

باستقبال فائزی ملک شناخته تهییت رسانیده سوارگبادی فتح نمودند و فرود گیر غازی ملک از مردم پنهان میوار شده در کوشک پسری فرد و آمد و با امر او را کان دولت اکابر در هزارستون نشست و تقدیت سلطان قطب الدین پسران او داشت که بیکار و تماضها خورد بعد ازان با آواز بلند دران جمع گفت که من پروردگار سلطان علامه الیت قطب الدین ام و از جمیع ادای شکر خصت ایشان شمشیر زده انتقام کشیده ام نه جمیع طمع ملک وجاه و کنون شما که درین تجمع حاضر اید اگر کسی از اولاد ایشان ناند است حاضر سازید ما او را بر تخت نشانیم و ما همه در پیش او کم خدمت بینندیدم و اگر کسی نماند هر کرولاق تخت و شایسته باشد ای همین بین اینها نیز اطاعت نمایم هم برگان نمایم و دران مجلس بودند همچه کفتند که از فرزندان این دو باشد ای کسی نماند و میست که شما در بر بیرون از شسته و خود را پس ننمایم و ران که ایل بینه ساخته بزرگ بر ایل هند شایست که رو و اکنون کلینکار کردی و انتقام او بیاسی نعمت خود را از اعدای ایشان گرفتی این حقیقت است دیگر که برخواصه خواهی بابت کردی لائق و قابل این بود اما همی خیز تو دنیا بسیار بیست این باقیتند و دست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشانده سلطان غیاث الدین غلقت شاه خطا کرد و بیست خاصه و عام منعقد شد و نحالف شکن شاه فیروز تخت به بغیر خرقانی برآید و تخت پدر پیش از خود را که از شاهزاده نشاط نداشت در فرگاه برد و کرسانیده ایشان غیری است ایل درین تخت شاه ایل ایشان امراء اعیان وقت و دسته عشرين و سبعاهه در کوشک بر تخت سلطنت نیافر کرد و ندای عده ای داند و ایشان در راه فتحها پیدا شده باز در خواب رفت و ظاهر جهان ایشان را و نون تازه پریده آمد درین کفته همچنانی همان سرخنده نمود که دیگر از ایسا الیا میگشت و بینه بادا یا به این ویست که درین یاد ندان بر قدر که از میوه ای ایش خوان و بدینه گر از سایر آسانیهش بیان دهد به آزیقی احوال میان مثل سلطان علامه ایل و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود تفقی احوال نموده بونظیقه و اورار خوشدل ساخته جمع را که در عقد زننے سلطان قطب الدین با خود خان ہندستان بودندیاست فرموده بیان سارهایند و امراءی ملوك سلطان قطب الدین نواز شه کرد و در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان سفر را داشت و انتقال سلطنت بر ایشان تقسیم نموده خواجه خطیرو ملک نور اچنی دخواجہ حب بزرگ که دامن نزد رباشد ایشان سایون اعتبار داشتند بتوانست و مجبو احتجاب اسرا فرازگردانیده خصت شستن و محلس از زانی فرموده از قوانین فضوالبلطفین سایق که بباب استقامت ملک انتقام احوال خلو و خص کرده بودند ایشان پرسید که متابعه آن نمودی و از امریکی باعث آزار و محنت خلاائق باشد احتماله و از پر که اندک اخلاص معاین کردی او را بد رجه عالی رسانید و از هر که خدمت شایسته نظمه امی نزد مهرام خسروانه امتنان از بخشیده و در معاملات چنانزارے اعتدال را کار فرمودی و از افزایش و تقریباً اجتناب نمودی سلطان محمد را که آثار قزو دنیا از ناصیه او ظاہر بود اعف خان خطاب کرد و چتر داده بیمهد کرد ایند و شاهزادگان و گیریکه را

بهرام خان و دو هم را نظر خان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود بهرام ایشیہ را که برادر خواند او بود داشتگر خان خطاب و اقطاع ملستان تمام بلا دستند با و تفویض فرمود ملک اسد الدین برادرزاده خود را باریک و ملک بهار الدین خواهزاده را عارض مالک گردانید و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی را که برادرزاده داما دا و بود کار فرمای دیوان وزارت بعد مده ادگر دانید و پس خوانده خود را آنما خان خطاب داده اقطاع طفر آباد عنایت فرمود ملک بربان الدین بدر قلعه خان را وزارت دیوگو و تقاضی محمد اللہ را صدر جهانی داد و فضای شهد و همی تعاضی معمار الدین حواله رفت و نیابت عرض مالک گجرات بعد مده ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دگر نیز فراخور حال برس تقسیم شد و تا استحقاق کاری و شخصی اقتباس نکردی آن کار حواله ادبی و نمودی و مردم قابل راعی نگداشت و تعیین خراج مالک تو سطراً مرعی داشته استنابتول سائلان نکردے کسی از جایگزین خود زیاده از اینچه با و تصریش شده بعنوان تقدی متصرف شدی متعرض گشته و استرد و ادبی و نمودی و اگر کسی مبلغی بنام هشتم مجری گرفتی و آنقدر بحسبه نرسیدی معاوض شدی و حکم بازگشت آن فرمودی وزیر پارک خسرو خان در حالت اضطرار برمود ایثار کرده بود بازیافت نموده داخل خزانه ساخت پنجم که در ادامی این قسم زراهمال نمودی درشدت و تعذیب افتادی و اکثر وقت خاص و عام را گفتو طلب داشته برسی را بقدر سه تعداد استحقاق باغام سر فراز ساختی و برقاً فتح نامه از جایی رسیدی یا لکن کسی از شاهزادگان بوقوع آمدی دیده خانه او بسر شدی جلد صدور و اکابر و علماء و مشائخ و امرا را باندازه حال اغام دادی و از گوشش شنیدن این جنگ گفتی و تقدیم احوال نمودی و برس را از اهل مالک خود پرداشان و بدحال شنیدی بتدارک آن پرداختی بیست چوآن فرنخی شاه را کشت و پیو گلنا رخندید چون کل شکفت در گنج بکش و برج خواه به تو نگرشد از گنج و گوپر سپاه به داد و دو ایام وارکان دولت خود را در هر ما طلبیه و نظر بر احوال ایشان اندیختی و از احتیاج و اضطرار در ایشان دیدی تلافی آن فرمودی و در حلیمه سور و داعع اسی بقیمت آن واستهان و بیکمال ایشان حشمت خشم مطابق روس ش سلطان علام الدین کار کردے و اسچه از خسرو خان تجسم رسید و بودیکمال در واجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام ایشان نوشته در سنوات مستقبله تبدیل و تسویه و توجیه داده و ایشان حساب نمودندی و بوطائف و اورارات داده و افت کر سلطان قطب الدین از رویی کستی و غفلت بیموقع داده بود و اسیده حق بتحقیق رسانید و از برکت عدل و انصاف سلطان تعلق شاه در میان عالمیان سویت پدید آمد و نام تمرد و بیغی بر افتاده و ایواب در آمد غول را آنچنان سدد و گردانید که در مدت سلطنت او مغول را آرزوهی آمدن هندوستان بخاطر رسید و بیشتر عمارت رخت تمام داشت عمارت قلعه تعلق آباد و دیگر بنایا فسحه مسود و نیکذات پسندیده اعتقاد بوجا و از

ولو اسے تعمید تمام داشت بیشتر وفات او صرف عبادات شدی و بقیام شب مواجہت نقل شتعال نمود
و گروں سکرات نگشته و در منع شراب مبالغہ فرسودی و از سلوک که که با اهل بیت و خدامان و چاکران قدیم و اتباع
خود در حالت ملکی معنیود و اخراج نور زید و در سنہ احدی و عشرين و سبعونات سلطان محمد را که خطاب الفغان
داشت بالبعضی باعوان قدیم خود و سائر امراء نامدار نامزد اشکانی و شاهزاده ایشان بالشکر اپنواه و کمال غصت
شکوه بجانب ارتجاع خست قرمود چون بدیو گر سید امیرا که در دیو گر بودند به اه گرفته بکوج متواتر در ولایت
تلنگ در آمد و آن ولایت را نسب و تابع کرد رایی اندر دیو گر و دیگر رایان نواحی در حصار ارتجاع سخن شد
الفغان حصار ارتجاع را هرگز وار و ریان گرفته ساختن سرکوب و نقاب اشتعال نمود هر فراز طفین خلاقت
گرشمه میشدند آخر چون لشکر ایان الفغان غلبہ نمودند و نزدیک رساند که حصار استح شود رایی لدر و لغزو
سلطان محمد رسولان فرستاده مال ویل و جواہر تقاضی قبول کرد وه قرار داد که در سنوات آینده بیشتر
بیستور یک سلطان علام الدین میسداد بیفتاده باشد الفغان بصلح راضی نشده و در گرفتن حصار بیشتر
اهمتام نمود و فتح قلعه را قریب الوقوع ساخت چون قرار داد چنین بود که در بفت و مرتبه از دلی قاصدان
و اک چوکی میر سیدند و خبر سلاطینی می آوردند اتفاقاً یک ماہ شد که خیر سید و بواسطه تا اینی راه دا پچوک
بر جان نمده بود عبید شاعر و شیخزاده مشقی که مایه قتنه و فساد بودند و نزد الفغان تقریب داشتند او از اه و رفع
در آنداختند که سلطان غیاث الدین تغلق شاه در دلی فوت کرد و خست سلطنت را دیگری متصرف شد
از پیغمبر پیشان ف تمام بجال اهل لشکر راه یافت در حال عبید شاعر و شیخزاده مشقی با ملک تردد ملک نمیں بلکه
ملاد افغان و ملک کا فور هم وار خلوت کردند و با ایشان گفتند که الفغان شارا ازا کا بر ملک سلطان
علام الدین و شرکیک ملک خود میبدند قرار داده بود که هر چهار کس ایکروز بیکر و گردان زند ایشان از استماع
این سخن بضرط شدند و هر اسی عظیم در لشکر افتاد و هر کس هر خود گرفته رو بگیر نزد الفغان نیز سراسر میباشد
معدودی چندان فاصله خود راه دیو گرفت اهل حصار پیرون آمده عقب لشکر اغارت کردند و کسی نیز
از لشکر ایان الفغان را بقتل آوردند در انتقام اینحال و اک چوکی با صلح آن مردم الاغر می گفتد از وسیله
در سیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدین تغلق شاه بصحبت و سلامت بر سریر دلی تمکن سنت الفغان
بسلاست در دیو گر سیده لشکر متفرق شد و خود را جمع ساخت و آن هر چهار امیرا که باتفاق ارشکر
پیرون آمده بودند و از یکدیگر جدا افتادند و حشم و خدم از ایشان بکشت و اسباب و اسلی ایشان بدرست
زینه داران افتاب دملک تهرماچن کس دریان زمینه داران رفت آنجا در گزشت و ملک نمیں حاکم او و د را
حاکم ہندوستان کشند و بوسیت او را نزد الفغان فرستادند و ملک ملا افغان و بیشتر شاعر و مفتنان

زندہ گرفته بخدمت او در دیوکیر فرستادند الفخان ایشان زاده در دہلی بخدمت پدر فرستاد و اولاد و اتباع ایشان را
بزر در دہلی گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سری بار بار عالم داده عجیب شاعر و ارباب نعمتہ را زندہ بود
فرمود و اولاد و اتباع ایشان را زیر پای پیل انداخت الفخان نیز بخدمت بدر آمده بنوازشات خوشدل گشت بعد از
چهار ماہ باز سلطان غیاث الدین الف خان را باستعداد تمام و لشکر باسی گران نامزد ارتکل گردانید این مرتبہ
الف خان بولایت تلنگ در آمد حصار پدر را گرفته ضابطه پدر را بدست آورد و از انجا باز تکل فت و ارتکل
محاصره نموده در آنک درتی هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان آن بولایت را با اولاد و اتباع گرفت
و پیلان و اس باب و خزان ایشان بدست آورد و فتحنامه بدست ملک بدیار آن فتحنامه را بر سر خواند و قبها بستند و شادیها کردند رایی لدر دیور را با پیلان و خزان بدست ملک بدیار
که فدر خان خطاب داشت و خواص حاجی نائب عرض مالک بخدمت سلطان تغلقشاہ فرستاده ارتکل را
سلطان پور نام نهاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورد و علده ران ولایت نصب فرمود یک ال خزان
گرفته بر سر از انجا بجا بینگر گرفت و پیل زنجیر فیل گرفته فیلان را بخدمت سلطان فرستاد بعد از آنک ارتکل و
نواحی آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت یعنی از رودخانه ایان از ستم و تعد
و بدسلو که حمام شکار لبعرض رسانیده سلطان را بر عزمیت آورد و الف خان را ارتکل طلبید و به سیاست غلبت
در دہلی گذاشتند خود بعساکر منصوره واستعداد تمام بجانب لکمنوئی نهضت فرمود چون آوازه شجاعت و جلا
سلطان تغلقشاہ اطراف و جوانب را فرو گرفته بود بجز آنک سایه اجلال نواحی ریب انداخت سلطان
ناصر الدین ضابط لکمنوئی و دیگر رایان وزیریان را که دران دیار سلطان داشتندستقبال نموده ملازم
شناختند سلطان نامار خان را که پسر خوانده او بود و حکومت طغرا باود داشت بالشکر گران پیش روan کرد
اور فتح تمام آن دیار را ضبط نمود سلطان بهادر شاه والی سنوار کام را که دهم استقلال میزد زنجیر در کردن کرد
خدمت آورد و همه فیلان آن دیار را کرد بدست آورد و بود پیلخانه سلطان فرمایند و غنیمت بسیار درین نهضت
بدست لشکر سلطان افتاد و سلطان تغلقشاہ سلطان ناصر الدین ضابط لکمنوئی را که اتفاقاً و بیعت نموده
چهار دور باش ارزانی داشتند باز بلکمنوئی فرستاد و سنوار کام در حیر ضبط در آمد و فتحنامه لکمنوئی در دہلی خواند
و قبها بستند و شادیها کردند سلطان نظر و منصور بجانب دہلی مراجحت نمود و خود از لشکر جدا شده دو متول
یکی ساخته بطریق المغارب متوجه گردید چون الفخان شنید که پدر بالمغاربی آید فرمود تا قریب با غافان پور که سر کردند
تعکن آبا و سوت در سرور و قصری بنا نمودند که چون سلطان بر سر آن جانزوں فرموده شب بگذراند و مردم شهر
استقبال نمودند آنجا در اک ملازمت نمایند چون صحیح شود در ساعت سعید با کوتیره باو شاهی و طنطنه سلطنت

پسر و رأید چون سلطان با نقص رسید و تغلق آباد شا و همکار وند و قبه استند افغان بالموک طامر و اکابر شہرستن قبل برآمد شرف ملازمت دریافت سلطان تغلق شاه یحیا عت که باستقبال و آمده بودند و ران قصر شست و ناماده خاص کشیدند چون طعام برداشتند و مردم وان استند که سلطان بجهت سوارخواهی شد و سهان امشمشه بس آمدند سلطان تقریب سنت شست آنجا ماند در اشنا رایحال سقف خانه افتاد و سلطان در ته آن یحیا حیث حق پوست مد سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و بعضی تواريخ مذکور است که چون قصر نوساخته و تازه بود و فیلانه که سلطان از بگاه همراه آورد و بگرد قصر وانیدند زمین گرد قصر و سقف فروخت بر خیز از ارباب بصیرت پوشیده بناشد که از ساختن این قصر که تیج ضردری نبود بوسی آن می آید که الفت خان قصد بدر نموده باشد خلا ہمیست که صاحب تاریخ فیروز شاه بیهی چون در عصر سلطان فیروز تصنیع نموده سلطان فیروز را سنت سلطان محمد اعتماد مفرط بود از ملاحظه ادنی نموده و این فقیر نیمی را مکررا ذلتات شنیده و سهور که چون سلطان تغلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رخید و بود بشیخ پیغام نمود که چون هنین بدلی بر سر شیخ از شهر پرورد شیخ گفت ہنوز دلی دوست و این لفظ در سیان اهل هند مثل شده است سلطان محمد تغلق شیخ اراده و هنایت اعتقاد داشت و العلم عنده اللهم و رحمہن سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از نکنے جسمانی بعالمر و حافی انتقال کردن و که سلطان محمد تغلق شاه خلف صدق و و بعد سلطان عیاث الدین تغلق بود از پیش فوت پدر پسر پرسلطنست نمکن نمود و پیش روزه همانجا بواسطه صلاح کار مملکت و ترتیب امور چهار بیانی فی و اختیار ساعت توقف نمود بعد ازان در دولت خانه قدمی بر سرهم نمود بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده سلطان محمد شاه مخاطب گشت و در شهر کوس شادی نزدند و قبه استند و بازار و کوچها آراستند و در وقت در آمدن شهر نقد و تنگها می زر و نقره که برچتر سلطان محمد شارشید در یکی عصر شده بودند سلطان محمد از عجائب محلوقات و جامع اضداد بوجگاه خواستی که سکنی در را تعاویم سپهه را سخن سازد و گاه تهمت بران گماشتی که جهن والش از دائره اطاعت او پریون نباشد و گاه تمنای آن کرد که سلطنت را بانبوت جمع ساخته احکام شرع و ملکی را از پیش خود نفاذه و بد دراد ای سصوم و صلوة و قیام بنوائل و سبیات و شغال بونلاق و اورار کمال تیید داشتی و در این باب او من افسکرات و سائرا نچه اسنمیت بران اطلاق شود هنایت کوشش و سعی نمودی ذور قدر سیاست و رخیتن خون تا حق و تشدید و تعذیب بند باغلامبرتی بود که جهانرا از مطلق حد اعمالی گرداند و سعادت طیبی بهدی داشت که بخا بدل را اینبار خرائی را در طرقه العین خالی کرد می و غنی و فقیر و بیکاره و آشنا در نظر همیت او میکسان غوری چون دن بینادر شمارکانی را ملک داد و ده داده خصمت کرد اینچه زنقدر خرائی بود بیکاره و راغع امام او داد ملک غریب ندا

پہلے سال صد لکھ سنگ وادی و فاقہ نیز انقدر داد کہ در حوصلہ حکیم نگندولک بخبر بد خشافی ابھتاد ملک و ملک عما دال دین رہنفتاب دلک سنگ و پید عضد را پہل لکت سنگ و علی ہذا القیاس انعام او زکیہ کم سببودی داشت جا مراد ازین سنگ نگہ نقرہ ہبت کہ بارہ ارس بھروسہ اشت و مہبیت سنگہ سیاہ برا بہست دار افاضل داہل نہ تھوڑ کہ بدر کا اور جو کردی بانواع رعایت و اقسام انعام نوازش یافتی و از خراسان و عراق دما و رانہ و سائر اطراف علم ہر کہ التجا بدرگاہ او آور دی آنقدر انعام و احسان یافتی کہ تا آخر عمر اودل از احتیاج این بیوی و در آخر اختراع ضوابط جہاندارے و اصحابت رامی مثل خود مداشتی و آنچنان فرست درست و حدس نیز داشت کہ در بدیم نظیر محاسن و زائل شخص حکم فرمودی و پیش ازانکہ سخن تمام کند بر مافی الضمیر او آگاہ کشتی و در سلاست کلام و لطافت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب المثل بود و در ظلم فشرست نسبت تمام داشت و در علم تاریخ ماہر بود و بعلوم حکمت و معقولات رغبت منوی و سعد منطقی و عبید شاعر مولانا عالم الدین کار علما فلسفہ بود و بخطا ہر شریعت کاری نہیں داشت و صحبت او بوند و از کثرت صاحبیت ایشان و ممتاز است عمل ایشان در خاطر وستگن گستاخ بود کہ حق منحصر در عقلیات است و از نقلیات اپنے موافق عقلمہ بود کے قبول نہود و نقلیات صرف را قبول نہ داشتی تا بانحال خلیفہ عباسی را آنچنان سطیع و معتقد بود کہ بی اجازت اوشروع در کار بے جہاں بانی حرام و آنسی و در ظلم و تو قیر رسولان ایشان کمال مبالغہ کیا آوردی و در جلوائیچے پیادہ رفتی و در تینی بلا و ضبط مالک آنقدر کوشش داشت کہ گجرات و مالوہ و دیوگیر و تلنگ و کنبلہ و دہو سمند و معبو و تریب و لکنوتی و سکام و سار کام در انڈک مدت آنچنان مضبوط گشت کہ خراج و محلات جمع و خیچ انولا یات مانند قصبات میان دواب بدلی میرید و استقامت ولایت و عمال بجدی رسیدہ بود کہ بسچ یک از مقدمان یا استمردان آن فواحی را قادر ت آن بود کہ یک درم از طال دیوان بطرق اخایا اتم و نگاہ دارند و جمیع رایان و زینداران مالک کمر خدمت بستہ دا تم بدرگاہ او حاضر میسوند و آنقدر اموال از اطراف مالک آمدن گرفت کہ با وجود افراد بدل و کثرت عطا ی پائی سلطان محمد در خزانہ یکنے ظاہر شد ^۲ سلطان محمد در خزانہ یکنے ظاہر شد ^۳ جہاں دار آن گنج و گوہر بسے ہے بسی سیم وزر داد بابر کے چہ پرستندگان درخواش را + ہمان مختصہ رائی در خواش را + یکرہ در آن گنج گوہر نیافت ہے بداد و دہش اخراجیں تافت + وازب کے سلیقہ متھع داشت تھوڑاست احکام مجده کے اختراع او باشد احداث نماید و ضوابط جدید اختراع میگردد فرمانہ بنا نام عمال ولایت صلب و ضع کرد بود نہ سوچ گرداند ہر روز حکمے خاص ضوابط جدید اختراع میگردد فرمانہ بنا نام عمال ولایت مالک اصدر امی فسروہ تا حکام اور انبغا در سانند و چون احکام اوضاع قرار داد سلاطین سلف و راه عقل میبود موجب تغیر حکام میشدو عمال در آجڑے آمدندچہ اگر تغیر حکام را در نظر آور ده در اجراء

آن تو صفت و اهمال می فرزیدند یا نوع عقوبات گرفتار نمی شدند و اگر بتفاوت میرسانیدند عامله خلاف مسما می کشند و خلل های عظیم در کار مملکت راه می باشد افت محلاً ضمایر طبیعت چند که تفصیل ذکور خواهد شد وضع نفوذ تام و معاجز آمدند جمعی که بی استطاعت بودند خراب و نابود گشته و جاعقی که فی الجمله قوت و اشتداد رواز اطاعت گردانیده تمدد قرازو دادند و چون سلطان محمد بدخود درشت مراج بود و قتل مرطمی و جلی او شده بود و در کشتن و سیاست نمودن توقف و تأمل نمی کرد و با سلطان آنکه احکام او نفاذ نمی یافت عالم را در تبع می کشید و عرصات را از طلاق خداخالی می ساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مخصوص طبقه تصرف او برآمد بلکه در دهی که تحملگاه بود نیز تمد و عصیان شائع شد و در آمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خزانه خالی ماند و بهداشت اود رین اعمال زین الدین مخلص الملک و یوسف لفراط و ابورجاء پسر قاضی گجرات بودند اینها داشتم در اخذ و پلاک بندنای خدا می کوشیدند از جمله ضمایر طبیعت و اندیشه ای ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولايت میان دو آبراییکه بد ه قرار داده ارب چند برای این امر رسید اکردو این امر باعث همیصال برای او تمدد رخایا گردید و کار زراعت محظی ماند و اساساک با ران نیز باین حالت و قوع یافته محتاط عظیم در دهی افتاد و چنانچه اکثر خانه ه بر افتاد و جمعیت ها مختل شد و در کار با دشای تزلزل تمام راه یافت اندیشه دگر این بود که دیوگیر را که وسط ممالک پنداشتند بود و دولت آبا و نام کرده دار الملک خود ساز و ازینجت دهی را که رشک بند او و مشق بود و بران کرده مستوطنان او را که آب و هوای آنجا خود کرده بودند حکم فرمود که با اهل و عیال خود انتقال نمودند بدیوگیر و مذخون راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داد و مبلغه ای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم که روان شدند بدیوگیر تو نشسته رسید و جمیکه رسیدند آنجا نتو افستند بود و تعییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث تفرقه عظیم در کار مالک گردید و اراده دیگران بود که بیان مسلکون را تمام در تصرف درآورد و حشم و خزانه او بین اراده و فانمی نفوذ جهت تحسیل مرام سکه مس پیدا کرد فرمود تا مس که اندیزه و نقره در دارالضریب سکه زند و فلوس مس ابدستور تگایزه زر و نقره رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند هند و ان ممالک مبلغه ای ارس پدارالضریب می آورند و سکه میزدند و لکه ای کرد و با هم میرسانیدند و امتعه و اسلحه می خریدند و با اطراف می فرستند و ندویکه ای نزدیکی زر و نقره آنجا می فرود ختنه زرگران هر کس در خانه خود سکه میزدند و در بازار آورده می فروخت بعد چند گاه این چنین شد که این حکم را در جای ای دور رواج نمایند و مردم آنجا سکه ای مس ساده میگرفتند و در جای ایکه ای حکم معمول بودند آورند و سکه ای ندویکه می خریدند و فته سکه ای ایچنان کثت بهر ساند که ناچار از درجه اعتبار افتاد و حکم سکه و کلوخ پیدا کرد و سکه زر و نقره نسبت بسابق غیر مترست در سکم خرید و فروخت از نظام برآمداده هر گان نمک با مس بخوبی هم عیا نیز مس آرندش باز پر و پار و سلطان محمد چون دید که این حکم از پیش نمی رو و واژه مدده سیاست عامله خلاف میتوان آمد

حکم فرمود که هر کس که مس داشته باشد بخزانه رساند و عوض آن هر قدر لعنی تنگ نزد و نقره بستائند باشد
اینکه مس باین تقریب غرت بهم رساند و در داد و ستد رواجی پیدا کرد و تنگها می خواستند در خانهای مردم جمع شده و
و معطل افتاده بهم را بخزانه اورده عوض آن تنگها می زرد و نقره بر و نزد مس هم چنان برواج ماند و خزانهای تمام خانه
شد و باین تقریب فتوغ عظیم در کار ملک را دیافت و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را تخریب نماید بنابراین
تقریب خزانهای اصرف مردم که ازان دیار نزد او حمی آمدند تا لیف قلوب پنداشته کرد و حشم بیارنگا بپشت
و مقدار سه لکه و هفتاد هزار سوار را از خزانه موافق بقین نمود و سال اول موافق بیشان بوصول سید و در و م
سال فرصت آن نشد که این حشم را کار فرماید و تخریب ولاست تازه نماید تا علو فحشم از انجا برسد و فیضت بهم
بدست نیفتاد تا باعث نسلی سپاهیان گرد و خزانهای دهی تمام و رسال اول خرج شده بود بهم متفرق
شدند و استقامست از حشم برآفتاب و این تفرقه دگر بود که در خزانه و ملک او را دیافت و یکی از اندیشهای خاسد
او این بود که خواست کوه ہاجل را که مابین حمالک ہند و دیار چین حائل است خبیط نماید و باین تقریب امراء
نامدار و سرنشکران آزموده را با شکر یا گران نامزد فرمود تا همه بدر و آن کوه در آمد و در گرفتن آن کمال سے
بجا آمد چون شکر تمام در کوه در آمد ہند و ان کوہ ہاجل تگیه کارا مضبوط کرده را ہبہا بارگشت شکر را فروگفتہ اکثر
بقتل آمد وند و قلیلیک بسلامت بازگشته سلطان محمد بیاست رسانید چون روز بروز از سلطان محمد احکام
شاق و تکلیفات ملایطان بعد ورمی پوست و مردم از محل آن حاجی آمدند ناچار کار ملک از انتظام مانندی
افتاد و ہر طرف فتنہ متولد شد فتنہ اول یعنی برام ابیه در ملتان بود چون سلطان محمد خربنگی او در دیوگیر شنید
یعنی ہرچہ تا ترمذ بدھی آمد و از انجا شکر ترتیب داده بجانب ملتان روایت شد و برام در مقابلہ آمد و در مقابله
قتل رسید بیست با ولی نعمت اربون آئی و گرسپه کری سرگون آئی و سراور از تو سلطان آوردند
وفتنہ او شست سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطہ آنکه برام مدد موافق نموده بودند بیاست
رساند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سرہ الفرزدق فاعل کنداشان آنها نمود و سلطان قبول کرد و
مخلف و منصور بدھی آمد و چون مردم اطراف کرد و دیوگیر بخلاف ساکن بودند پر اگتدہ گشته و دیوگیر خراب بیرون
ماند سلطان در دہلی توقف فرموده بدیوگیر رفت و در تھین ایام تمام ولاست میان دواب از شدت مطہر
و گلای خراج خراب شد چنانچه اکثر رعایا خرسنا می سوختند و مواسی شے بدیوگیر وند و آواره می شد می سلطان
فرمان داد تا ہر کراپیا بند بگشند و آنولاست راتا راج کنند اعمال دولاث آنجا بوجب فرمان خلق راعی کشته
و تاراج منیموند و هر کس شنده می ماند و در جنگ در حمی آمد و نہان بیشید بیست زبوم وزکشور بیکیار کے
ستوه آمدند از استگار کے چہ ہمدرین ایام سلطان بیسم شکار در بن رفت و تمام ولاست بین اتمالیج

فرموده اهل آنرا علفت تیخ گرفتند و سرماں ایشان از افراد نادر کنگرهای حصار بردن آمدند فتنه دیگر آنکه خواهد ملک خوارالدین گفتندی بعد وفات بهرام خان بن نغلق شاه در شب گاه رسمی ورزیده محمد قدر خان را کشت و خزان لکمنو شتر را فارست کرد و لکمنو قی و سخنار کام را متصرف شد و دین وقت سلطان بحسب حواله قنوج مشغول بود و از قنوج تا او لایت ہمراه تاراج کرد و عالم عالم را بقتل آورد و ہنوز دست از نہیب تاراج باز نداشت پوچش که خبر رسید که حسن پدر ابراہیم خرطیه دار و اقربای حسن را لک فسیه سعید ساخت و لشکر ترتیب داد و بجانب سعیر سلطان پیشہ آمد و ابراہیم خرطیه دار و اقربای حسن را لک فسیه سعید ساخت و لشکر ترتیب داد و بجانب سعیر رضحت منود چون بدیو گیر رسید برعمال دامرا و مقطعاً آنجا مطابقاً ساخت فرمود که اکثر ایشان ارشد سلطان بیان دادند در ولایت مریث نیز خواجهای گران نہاد و محصلان تیز و تند گماشت و بعد از آن احمد ایاز را بدیلے فرستاده خود بجانب تلنگ روان شد چون باز محل رسید آنجاتا بود اکثر مردم بپرسی اگر قفار شدند و چند سے از امریت نامدار و فواد یافتند سلطان محمد نیز مریض شد و مقبول نشد وزیر ملک را آنجا گذاشت و لایت تلنگ بد و تقویض فرموده خود بجانب دیو گیر مراجعت کرد چون بدیو گیر رسید چند روز آنجا بمعاچہ خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرخان خطاب کرد و لایت بدر حواله منود و اقطاعات آن نواحی بقصد لکه تلنگ بتعاطی با واد دیو گیر در ولایت مریث را بقتل غنیان تقویض منود و خود ہنوز مریض بود که بجانب دہلی مراجعت نمود و قبل ازین فرمان داده بود که مردم دہلی پرسکن در دیو گیر ساکن است اگر خواهد بدیل آید و اگر دیو گیر را خوش کند آنجا باشد اکثر مردم از دیو گیر بپرسی سلطان برآمدند و جمعی ولایت مریث را خوش کردند سلطان آنجا چند روز اقامست منوده از آنجا که روان شد تمام ولایت مالوہ و قصباً تئے که بر سمت راه دہلی بود بواسطہ متحط خراب و پریشان دید بابکانے کے در راه بدیو چوک کے منوب بودند چھپا استند و آثار آبادانے بر طرف شده یافت چون بدیلے رسید دہلی اخراج دید و بآن حال متحط بر تیزد که بسیری از غله بیفده در هم یافت نیشند اکثر مردم بلاؤ میشدند و مول شنیز از بی علقمی همروز مددشوی چنان متحط شد سانے اندر دشوق پک کر یاران فراموش کردند عشق بدچنان آسمان بزرگین مشنجیل پک کر لب ترنگ و نزدیع و تجیل بده سلطان بعد از خرابی بصره بآبادانے ولایت و تکش زراعت توجه نمود و فرانع از خزانه مال میداد و بکار زراعت مشغول میداشت چون مردم از اس خرابی مضطرب بودند بارہ از آنجہ بچوان تقاضے یافتند بوند صرفت ماکولات خود منودند و پاره دیگر کار زراعت صرف کردند اما بسلطان ساک باران که دران ایام روید او میغیرد نیقتاً و اکثر خلق بسیاست کشته شدند ایشان ایشان بہوا فغان بوایی مخالفت برافراخته بہنزا دناسب لما تازه بقتل رسائید و ملک بخوا

از ملتان گرخته بدهی آمد سلطان محمد از دهی باستعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش رفت بود که والده او مملکه جهان که نظام التیام تمام خان نواوه سلطان تغلق شاه با او وابسته بود بجهت حق پیش سلطان متالم و محروم گشت و فرمود تا شهر بیرون او طعام و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شفاقت دچون نزدیک بملتان رسید شاه هواز پیش عرض داشت فرستاده اطمینان نداشت و بازگشت نمود و ملتان را گذاشت با فغانستان رفت سلطان از راه مراجعت نموده بدهی آمد و در دهی مخطوبه بود که آدم آدم را میخورد سلطان در باب زراعت جهندزد و داشته از خزانه بمردم زرداده فرمود تا چاهمان بکند و بزرگ است شغول باشد مردم بواسطه میسامانی پریشان و قلت باران تغصیر و اهمال مخصوص بسیگشتند و بسیاست میرسیدند و بینولا طائف منذران و جو همان و بهمان و میانه که در ولایت تمام و سامانه بودند تمرد آغاز کردند و در جنگلها می عظیم خان ساخت آب انبار را گردند و قلعه حکم خیال کرد و اجتماع عنودند و در مقام تقدیر سرکشی در آمده دست از مالکداری کشیده قطع طرف مینمودند سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و قلعه های ایشان را که با صطلح ایشان مسدول گویند مندم گردانید و شد و جمعیت های ایشان را پریشان ساخت و سرداران ایشان را پر از خود و شهر جاده اکثر ایشان را داخل مرگ دانید و شد ایشان را از دن و یار بر طرف ساخته بدرین وقت که تپا پایک که در نواحی ارکل بود با تفاوت زمینداران آندیار طغیان نمود و ملک مقبول ناتیب گرخته بدهی آمد ارکل بدرست هندوان افتاده از نصرت سلطان بدرفت و درین محل شخصی از خویشان راجه کنیل که سلطان محمد در کنیل فرستاده بود از اسلام پر کشته بعنی وزید و کنیل نیز از دست سلطان برآمد و از عالک دور دست و رای گجرات و دیو گیر در ضبط نماد و هر طرف فتنه و خللها حادث گشت سلطان ازین آشفته تر میشد و ظلم را سیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در تکشیز را داشت و آبا و ای ملک جد میفرمود اما بواسطه اسماک باران کوشش او فائدہ میند و آخر بضرورت حکم فرمود که در واز های شهر و اکنید و مردمی را که بجز و کره در شهر بگاه میداشته بگذارند تا هر جا که خواهند بروند اگر مردم دران ایام خود را مع او لاد و اتباع بجانب بنگال و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بر وان آمد و از پیش ای و کنیل گذشتہ بر کنار آب گنگ اقامست اختیار کرد و فرمود تا مردم آنجا چپر باستند و ساکن شدند و آن موضع را سرکرد و آنے نا میشدند از کره واد و آنجا غله میزید و نسبت بشهر از این پیدا شد و صین الملک که اقطاعی اوده و ظفر لای داشت و با برادران خود آنجا میبود و ائم غله و اقشہ و سائر مایحتاج در سرگرد و ارسی روان میداشت و از جنس نقد و غله دران درت که سلطان محمد منضم کرد و ارسی بود مقدار هشتاد و یک تنگ خدمت سلطان فرستاد سلطان از افسیت با وعده اقام و در حسن کنایت با اعتما و کامل حاصل شد و از این رسان که سلطان در سرگرد و ارسی بود چهار فته حادث گشت فرستاد و در قریب اول فتنه نظام باین مکرر طاہر شد و این نظام باین مردی نیکی یا ودگویی هرزه کار بوجیج فی هستعلو حالتی ازان جست که

عده معاطعه بینیا در باغی شد و پنجه بر گرفت و خود را سلطان علام الدین خطاب کرد پیش از آنکه سلطان محمد بد فوج او می قید شود عین الملک با برادران خویش بر سر اور فته او را دستگیر کرد و پوست کندسر او را بخدمت سلطان فرستاد و شیخزاده بسطامی که خواهر سلطان محمد در خانه او بود ناگزید که شد و سیاست جاعذ که درین فتنه پسر کی نظام باین بود و بعد از این فتنه رافروشناند فتنه در گلگشان سلطانی که نصرت خان خطاب داشت چون تمام ولایت پدر را بعد که نگزید معاطعه گرفته بود و از عده او تو اشت برآمد باغی شد و حصار متخصص گشت قلعه خان از دیوگیز ناگزید او شد و قلعه خان حصار پدر را محاصره کرد و بقول او را از قلعه خود را آورد و بخدمت سلطان فرستاد و آن فتنه تسلیم یافت و هنوز بکاهه از پیش
نگذشته بود که علی شاه خواهرزاده ظفر خان که امیر صده بود و از دیوگیز جهت تحریصیل گلپیر که رفته بود چون آن خود در را از عمال خالی دید برادران خود را بیکجازد و بهرن ضباط گلپیر را بقدر کشت و اموال و غارت کرد و در ولایت بدرفت و نایب بدر را نیز کشته آن ولایت را در تصرف آورد و سلطان محمد قلعه خان را بدفع از ناگزید کرد و بعضی امیرکار دہلی و حشتم و پارازیز حکم کشت که هراه قلعه خان روند علی شاه استقبال قلعه خان نموده جنگ کرد و نهایت یافت و در حصار پدر متخصص گشت قلعه خان اوراقول داره با برادران او را حصار پرورد آورد و در کرد و ارسے بندی دست سلطان فرستاد سلطان محمد علی شاه و برادران او را غیرین از غربین با آندر هر دو برادر او را سیاست کرد و بعد از آن سلطان خواست که هم دیوگیز اموال عین الملک نماید و قلعه خان را از دیوگیز طلبید و قبل ازین جمعی از نویسندگان دہلی که نجیانت منوب گشته بودند و حکم سیاست در باب ایشان رفته بود و بیانه گرافی غله از دہلی برآمده دراد و ظفر ایا در فته خود را در حایت عین الملک و برادران او از دو ظفر ایا در طلبیده هنوز لشکر کرد او دیوگیز ایشان ازین الملک بشی از سر کرد و ارسی برآمده با لشکر خود ملحک شده کوئے مخالفت برآخت و برادران او با چهار پیاره سوار بتواخی سر کرد و ارسی در آمده فیلان و اسپان سلطان را کرد و صحراجی چریدند پیش از از اختره با لشکر گاه خود بند سلطان از روی سر اسپیکه لشکر ساما نه و امر و همه و پر بن و کوی را طلب فرمود و احمد ایا باز با لشکر دہلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج منوره بجانب قنوج در حرکت آمده و رفواحی قنوج لشکر گاه ساخت عین الملک و برادران او تیر و مقابله لشکر شیدند و زخمیدن شنید و پیلان هست همگردد گلوی هنرمان شنیدست + پدر یا پسر کشته برداشته + حما پاشده هم برخاسته

جنایت اگر برگزدند و مجاز بپنجه شکست یافتد و عین الملک گرفتار شده و هردو برادر او کشته شدند
و پاره کاویله تیج گشت و لقیه اسیقت در آب گذاشت غرق شدند و جماعت که از گذگش برآمدند در مواسات
درست هنر زان افتاده قبیل فتنه چون صین الملک راند سلطان آوردن فرمود که در ذات او چیز شرارت
نمیست مردم اور ابرین داشته بود عین الملک را پیش طلبید و دلاسان نموده بملحق سرفراز ساخت و علمای
بزرگ حواله کرد و پسران و سائر مردم و عیال او را بخشدید سلطان از بانگر مسو به هر چیز رفت و پس از اسغو را
گرفته از قرابت سلطان محمود غزنوی بونیارت کرد بجا و زان روخته بزرگ و فقراتیکه دران حوالی بوند مبلغه
کلی اقصد نموده احمد ایاز را به هر چیز فرستاد تا سرمه لکنی تجیر و گرخیگان شکر صین الملک را نگذارد که بلکن نوئه
روند مردم دیگر را که از دهلي که بواسطه قحط یا از خوف سیاست سلطان در او ده و ظفر ایا در فتنه ساکن شده اند
با وطن ایشان فرستادند و سلطان از بهر چیز بدهی آمد و احمد ایاز نیز از محی که خواه او شده بود خاطر جمع کرده بخند
رسید چون در خاطر سلطان تملک شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی روانیست و ارتخاب آن حضرت
در مقام شیخ خلفای عباسی بیبود تا آنکه شنید که در صحر خلیفه از آن عباسی بر سر برخلافت تملک است با تفاوت کمال الملک
عاتیانه بیعت با آن خلیفه کرد و تا دو سه ماه بجانب خلیفه سوا عرضداشت مینمود و از هر باب سخنان محی نوشته دوران
عرضداشت بیعت و اطاعت خودند که ساخت در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید موقوف و از دو بجا ای نام خود در سک
نام خلیفه فرمودند در سنه اربع واربعین و سبعماهه حاجی سیم صدره از دهلي آمد و از خلیفه مشور حاصل است و نوازش
و خلعت برای سلطان آور و سلطان با جمع امرا و علماء مشائخ باستقبال فرت و چون نزدیک رسید پیاوه
و بر غشی خلیفه زمان شاکر دند و در او ای نماز جمعه واعیاد که موقوف بود اجازت داد و خطبی بنام خلیفه خواند و اساس
بادشاہی را که از خلفای عباسی اجازت نداشتند از خطبه دو کرد و در طرز چاهمه از رفیع و شرفات عمارت
فرمود که نام خلیفه نویسنده بعد از آمدن حاجی رسید صحر سلطان عرضداشت نوشته و با گوشه هایی که مثل آن در
خزانه نبود و دیگر تخفت و هدایا مصحوب حاجی رحیب بر قمی بخدست خلیفه فرستاد و ملک که بر هر جاندار از که غلام سلطان
بود و در سن اخلاق و اصحابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و جلادت نظر خود نداشت و در صدت سلطان
از و مقرب تر نبود و داخل پیشیش گردانیده در ملک خلیفه در اور و عرضداشت متضمن اقرار ملک که بی عیوب ویت خلیفه
از وی نویسند و بدست حاجی رحیب بر قمی فرستاده ملک قبول خلیفی خطا بکرد بعد از دو سال دیگر بر حاجی
رحیب بر قمی و شیخ الشیوخ صحری نزد سلطان آمدند و مشور نایابت و خلعت خاصه لوایی امیر المؤمنین آورند
سلطان با تمام امرا و اکارا پیاستقبال نموده چون نزدیک رسید پیاوه شد و مشور خلیفه را بر سر زناوه از دروازه تا
درون کوشک آمد و امرا را فرمود و با پیشور خلیفه بیعت نمودند و مشور خلیفه را بر سر زناوه از دروازه تا

بیعت میگرفت و هر حکم و فرمان که از سلطان بصدر مرعی آنچه میداند از احکای غسوب میباشد و میگفت ایرانیون خدین حکمران
و چنان فرمود و شیخ اشیو خ همچرا بعد از خدگاه خصت کرد و اعلام حاکم در بازار میگردید نمود ما او جواہر سیار بر سرمه تیکاری
پدرست شیخ اشیو خ برآ کشته نجده است خلیف فرستاد و دو مرتبه دیگر خلیفه منا شیر سلطان در برج وکنایت سردار و در هر مرتبه نهایت
تقطیم و تکریم میخواهد اور ده نثار و اشاره تقدیر میگردند و چون محمد و مژاده بفراد بزر سلطان آمد تا تقصیه کریخ کروهی داشت
ستقبال نمود و لک تنگ و یک پرگنه و کوشک میگردند تمام مخصوصان میم و خل حصار دیگر خو صفا و با غبار را با فعام مر او مقرر نمود
و هرگاه که نخود مژاده نجده است سلطان آمدی سلطان ارتخت فرد و آمدی چند کام میپیش فتنی و او را پسلوی خود بخت فشارد
و با دب تمام میپیش از شستی بعد از آن که سلطان محمد مشور خلیف عباسی حاصل کرد بجان خودستحق سلطنت گشت و از رو
استقلال تمام مجدد و ادار کار او لوای امری خروع منود باز در سرگرد واری قرار گرفته کار آبادانی لکن تا زیر اعتمت پیش گرفت
و نسباب طرحی چند اختراع کرد و هر طرق که در باب ازویا ذرا عدت و خاطرا طراو گذشتی آنرا اسلوبی نمیگیرد و دین باب
دیوان علیحده وضع شد که از رادیوان امیر کوی نمیگیرد ازان اسالیپ چکدام میپیش فتنی و تیجه مذاهی از ملک حکم کرد تا در سه
سی کروه و اسره کشیدند و قواریافت که هر ضمیمه درین مساحت واقع است اگر نامزوع است مزروع شود و اگر ابعض از سه شاه
از ادنی باعلی تعالی کند و قریب صد شقدر جبت اینکار غسوب گشت بعضی از گرسنگان که مخدوط بودند بعضی و گلزار نمایت
حرص طمع نظر باعیقت کار نمی اند احتند می آمدند و مشکل زراعتها چشیدند و مبلغها کلی بعنوان تقاضا وی انعام سرکردند و آنرا
بحاجت خود و خود صرف مینمودند و انتظار سیاست میگشیدند در مدد و هفتاد خند کلکه تنگ از خزان خیچ این سه شاه سلطان
بهم تهته زنده بازگشته یک کسی از متصدیان و متکفلان اینکار زنده نگداشتی و کار دیگر که سلطان محمد در سرگرد واری پیش گرفته بود
خصب عمال و للاه جدید و غریب متصدیان قدیم بوچون بعرض سلطان ساینده نمک و ولایت مریث دویکه بواسطه تقدیر می خورد
خیانت کارکنان قتلخان خراب شد و مخصوص آن از ده بیکی سیده هست سلطان هفت کرد و ولایت مریث
نماید اد و چهارشنبه ساخت و چهارشنبه دارکه سیر تر عاد الملک و مخلص الملک یوسف نفیر او غریب خار باشد تعین فرمود و وزارت
دیگر بعد اد عاد الملک سرپر سلطانی و نیابت وزارت واله او با دیگر که مشکل تقاضا وی اسلوبهای سلطانی شده بود گردانید و
تلخان را با پیغام دیگر طلب فرمود مردم دیگر از برآمدن قتلخان و لشکر پیشان شدند چرا که سیاست اطراف را
و گرفته بود و مردم دیگر هطل حایت قتلخان از سیاست محفوظ بودند و احسن بملوک ارضی مردم احوال میگذرانیدند و
ولانا نظام الدین اگر در بروج میبود حکم شد که بیوگیر و تازمانیکه عالم دیگر یا آنچه رسید ترتیب مو و اصلاح معاملات انجامی بعده
ربا شد و خزانه حصیل قتلخان که آنچه حج شد و بو و از خوف راه بدیل آورد و نمکن نبود فرمود که در هارا اگر که قلعه محکم است و عبارت
لکه قلعه و دولت آباد است شما بر زمین بعد از این قتلخان بدهی آمد غریب خار را که رارک بو و حکومت ناوه فرستاد و در وقت دویع
در لوحیست چند فرمود و در شما ای آنچه صدای گفت که میشنوم هر قتنک در ولایت پیلا میشد باعث آن بهره صد کان آن ولایت

یسبا شند واریاب فتنه را تقویت نموده مایه فسا و میگردند پر کراز ایشان شر رفته اند گیر فانی در ساعت دفع کنی چون غریز خوار و دلایت دهار رسید و پرداخت امور آنجا مشغول شد یعنی اخذه و اندیشه هشتاد و چند فقر از سرداران امیر صد کارکردن زروانه آن ننمود که امیر صد که گجرات و دکسن لایا مسوم شده انواع فتنه خواهند گفت در این وقت امیر صد که یوز پاشی راهی گفتند القصه غریز خوار چون اینجا قدر را نوشته بخوبی سلطان فرستاد سلطان از خوش آمد فرمان عنایت و خلعت خاص بایی بخوبی سلطان داد و افراد ناپایی از خوار نمیشد و اسپ و خلعت برای او فرمودند این غریز خوار و چند کسی از اساقفه فرگار بودند سلطان بقرب خود خصوصی داده هر ایشان از مرائب کثرا املاک بگردانیده بود چنانچه بخبا ام طلب بچه را و لایت گجرات و مکان و بدواون تفویض نموده بود و پسر باغبان که سفله ترین هر دم بود دیوان وزارت بعد از آن تشریفات دنیز در حجاج و ملکان و لدانی باعیان و شیخ با بو و مانک جولا همه بقرب خود همتا ز ساعت و اشغال و قطاع بزرگ حواله ایشان فرموده بود میقبلیان مغلام احمد ایاز را که در صورت مخفی بر ترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود سلطان محمد خیال کرده بود که برق کاه مردم پست وزرون را اعتماد نماید ایشان خود را از خاک برداشته و تربیت کرد همین انسان از خواجه اخلاص قدم ببرون نخواهد بود اما ندانسته بود که هر گز فنا نعیم طبیعت خود تو اندک داشت گذرانی کار سلطنت از ایشان نماید و این مضمون حقیقت مژحون خاطل سه سرماکساز را از ارشتن به وزرایشان امید بی داشتن به سرمشته خویش کم کنیت پیش بین نمود وان مار پروردید پهلوان علی شنبی غریز خوار باطراف و جوانب سیده براکه امیر صد و بود خود را گردآور و منتظر وقت و وقت صعبه درین اشغال مقبل نسب گجرات با خزانه و اسپان طولی سلطان از گجرات جمیع کرده بود و از راه دیوی بی بوده بلکه می آمد امیر صد کان گجرات اموال یک هرآه ملک مقبل بود اینج کوند مواعی مهندس و داگر از راکه هرآه او عی آمد زیر نغاره بردند ملک مقبل جمیعیت باداوه تهابه و الیفت سلطان از استماع نخیز و غرض شبه اراده فتن گجرات نموده بخیز تغلق خان محرر و شد که فتنه امیر صد بروده ازان قبیل شیوه که سلطان از خود جهت دفع ایشان بخضت باید فرمود فائد و ضیایا بر فی مولف تاریخ فیروز شاهی اقل میکنند که قتلقان از دست من سلطان پیغام کرد که از دولت سلطان مراه نقد بنشد و استعد او هست که تهدید مکین این فتن قوانین نمود سلطان از این خس خود حرکت کردن سبب تولد دیگر فتنه و حوا آذربایجان بلاد خواهد شد لذا پی شاه اگر آفتانی کند و مهرجا کافته خرابی گذر سلطان از اعراضه او در نیتیاده فرمان داد تا استعد او شکننده و ملک فیروز غمراوه خود را بینیابت غنیمت بمالک که احمد ایاز و رهیلی که داشت خود از همی کچ کرد و یقینی سلطان پیور که پاترده کرد شهrest نزول هردو اجتماع شکرینه نمود انجام عرضه شد غریز خوار رسید که چون امیر صد که این خصمن ایشان نزدیکی بر بود هشتم دهار ترتیب واده بدفع ایشان و ایشان سلطان اندیشناک شد که گفت غریز طرق جنگ که میداند و نیزیت گشت شد و شعاع آن خبر رسید که چون غریز بپرسی و بایمان شد دست و پا کم کرده از اسپ بیعتیاد باغیان او را اگر قریب بترین احوال کشند سلطان از سلطان روان شد ضیایا بر فی گوید که سلطان در دست توجه گجرات بمن گفت که اگر هر دم میگفت باشند که فتنه از گشت سیاست سلطان از خادمی میگردند و من از خون مردم میساز فتنه ترک سیاست کرد فی این بعد از این فرموده که تو تاریخ خوانده و دیده که سیاست سلطان چندی

جعات اگرے

مناسب است بعرض رسانیدم که در تاریخ گبری مذکور است که با دشنه را در هفت محل سیاست لازمتاول کسی که از دین حق برگردانست حق سیاست شود و مردم آنکه عدوی خون نا حق کند سو م آنکه مرد زن دار و میان شوهر و از زنا کند چهارم آنکه سلطان از دشنه غدر نماید پنجم سرفتنی بقی شود و مباشرت فتنه نایب ششم آنکه از دعا یا باخال فان اهل بقی موافق کند و برسانیدن خبر و سلیمانی معاونت فرماید هفتم آنکه حکم سلطان را خوار وارد و بو اقی انتقاد نماید بعد ازان فرمود که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است بعرض رسانیدم که ازین سیاست هنفیگانه در سه سیاست حدیث وار و هست از زاد قتل سلم و زمام محقر و چهارم سیاست اگر برای صلاح ملک مخصوص سلطان است سلطان فرمود که در اول از منه خلاائق راست که دار و گفتار بودند درین فرزگان افساد زمانه مرسی ضروریست آنکه راست است دسته که بقی خلاف نماید و با من این میباشد برخیزند و مرا چنان کنم از زیر نیست که بحس بند و عمل اسرخا م ملک غاید و احتیاج خوب نیزی نشود چون بکو آبه کو سرحدگر است رسیدیکی از امر از ایام زندگان خنگ کرده از پیش از و گرخیته راه دیوگر فتنه سلطان از آبه بیرون آمد و ملک قبول نماید و مملکت از برج تبعاق بگرددیگان فرستاد ملک قبول برگزار آب نزدیه با بسیار کس سید و اکثر ایشان را شرکت دادند و ابتاع ایشان بدست آور و بعضها که زده بدرآمدند نزد ماند بخاطر کوه سالیم بولی فتنه ماند و نیز ایشان را از ایام خراب خت و شر ایشان بالکلیه گجرات فتح شد و ملک قبول چند روز در کنار آب نزدیه تو قفت که دره اکثر امیر صد کان بروج رانیز بوجب حکم قتل سانیده و قلیلیک مانده بودند با طرف آواره گشته سلطان چندگاه در برج اقام است فرموده اموال بروج و کنیا یافت سار بر باد جز را که فرمدم مانده بودند بفتح تمام حاصل کرده در خزانه اور دکسانی را که فی المجلد خل فتنه بودند لقیل سانیدند و درین دیده که محمد الدین خطاب داشت و پسر کن تانیسی را که از شر ران روزگار بودند نامزد مرد دیوگر فرموده تا اهل فسا و آنجا را بدست آورده بسیاست رسانید حمبو سکنه آندیار که اخبار سیاست سلطان محمد شیند بودند مضر طرب گشته سر ایمه شند سلطان از پی ایشان میرگردا بدوگر فرستاد مولانا نظام ام برادر قتلخوان فرمان نوشت که هزار پانصد سوار ستعاد امیر صد کان معنو آنجارا همراه ایند و امیر برگاه فرستند مولانا نظام ام هزار و پانصد سوار ساخته بآن و دامیر برگاه سلطان حسب الحکم روانه ساخته در نزد اول امیر صد کان سواران دیگر از وهم و برگی که داشتند با هم اتفاق نموده آن برد و امیر را کشته و مولانا نظام ام امجدوس شدند و کارکنان او که از جانب سلطان دیوگر فرسوب بودند گردن زند پسر کن الدین فائزی را پاره کردند و خزانه که در پارک بود بکت آورند و ملک مخ برادر ملک ملا فغان را برخخت فشا نزد خزانه بر سوار و پیاده تقسیم نموده ولایت مریٹ را با اهل خود شدت کردند و اعوان فی الصار ملک مخ افغان امیر صد کان دیوگر بر و دره بهمه در دیوگر کجا شدند و خلو آندیار با ایشان تفویگ شتند سلطان چون بخشنید آن بروج بکوچ متواتر بدوگر سید و اهل فتنه مقابل سلطان آمده خنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشان را کشته و فتح افغان که سردار اهل بقی بود با عوان فی الصار خود در قلعه دهاراگر تخصیص گشت حسن کانکو و برادران مخ افغان گرخیته بجانب گلگر رفتهند و خواص دیوگر تاریخ شدند سلطان محمد عاد الملک رسوسلطانی را اماری دیگر بگلگر فرستاد تا آنوازیت می وصیط در آرد هر کرا افسدان گرخیته پا بقتل رسانند و اکثر متوطنان دیوگر بر را همراه بشه بزور فرزگو کن بجانب دیگر بر وان حنت

و فتحنامه نوشت که آن نعمت‌الله را در دهی بالای سپرخوانند و طبل شادی زدن و خود ترتیب مهات و دیوگر و مرث مشغول شده هنوز از مهات آن ولایت پرداخته بود که خبر رسید که طعنی حرامخوار که ظلام سلطان بو دست قدر و شکننی الصاف داشت راغم طغیان برنا صیته خود نهاده لواحی مخالفت برافراخت و امیر صد کان وزیرین داران گجرات با خود متفق ساخته در نهر وال در آمد و ملک نظر فراز نایاب شیخ مغارالدین بو دقتل رسانید و شیخ مغارالدین را با کارکنان دیگر گرفته مجوش ساخت و از انجا یک جمیعت تمام گنبایت رفت و گنبایت را غارت کرد و از انجا به روح رفت و بالفعل غلبه بر روح را محاصره دارد چون سلطان اینجرا شنید خداوند را وله قوام‌الدین و ملک جوهر و شیخ بستان بدلاد و خلیل‌الجیوه ش را با شکر بسیار در دیوگر گذاشت و تجهیل تمام بجانب بر روح روان شد و از ساکنان دیوگر کرسانانه بود و همه را بجهراه بر روح چون پرسید و بر کنار آب نزدیه نزول نمود طغی ترک بر روح داده گنبایت رفت سلطان ملک یوسف بقرار ابا الشکر بسیار از پی او تعین کرد ملک یوسف چون گنبایت رسید طغی در مقابل آمد و جنگ کرد و ملک یوسف بقرار ابا چندین از معارف دران جنگ کشته شد و مردم شکر او گرخته در بر روح نزد سلطان آمدند و شیخ مغار کارکنان دیگر را که طغی در جسرو شست تسبیل رسانید سلطان در ساعت از آب نزدیه گذشت بجانب گنبایت روان شسته طغی از گنبایت گرخته بساول رفت چون سلطان قریب رسید از اسماول نهر وال گرخت سلطان بواسطه تو اتر باران یکماه در اسماول نوقت نزد دزدین اتنا خبر رسید که طغی با جمیعت خود از نهر وال نزدیه است اسماول رانده در کری فرد و آمد و هست سلطان در عین باران از اسماول دران شده بکری آمر چون طغی داشکار او دیدند که اشکر سلطان رسیده شرب خمر نموده بر سرمه فدا تیان بر فوج خاص تائنته چون نیلان از پیش همان بودند تو انتتد کاری ساخت بضرورت برگشته در میان درختان ایندو کرد وان نزدیک بود آمدند و از انجانب به نه وال رفتند مقدار پانصد لفڑاز مفتان کرد و عقب اشکر طغی بودند زنده بدست افتادند و قتل رسیدند سلطان محمد پسر ملک یوسف بقرار خان ابا شکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهر وال فرستاد پسر ملک یوسف چون بشهر در آمد و راه توقف کرد طغی اهل و عیال خوب با غیان دیگر از نهر وال برآورده بکار آب آن گذشت بجانب کنت از ولایت کو رفت و چند روز انجا بود و بهته گرخت سلطان بعد از سه روز نهر وال آمد در کنار حوض بی‌سلنگ نشان نموده پرداخت ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رعایا را گجرات از هر طرف می‌آمدند و پشتکشی می‌آوردند و مخلعت و انعام فوازش می‌یافتند از سعی و اهتمام سلطان پشتکش ایشان را کشید و سرای ایشان را بخدمت سلطان فرستاد هنوز سلطان ترتیب ولایت گجرات مشغول بود که خبر رسید که حسن کانگو و باغیان دیگر که پیش ازین از دیوگر کشکست خود را متفرق شده بودند یکجا شده‌اند و ملک

سر تری سلطانی را کشید و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک جو هر طیور پریش از دیوگیر بخوبی
و هارا کر فرستند و حسن کانکو در دیوگیر آمده و پنجه بر گزفت و بر تخت نشست و خود را سلطان علامه الدین خطا
و استخنان قلعه و هارا کنتریبا او ملحق شدند و فتنه نزدیک قاتم گشت سلطان چون سخنپن شنیده متوجه اندیشه
شد و بعد از تأمل و افی داشت که این بهترین قتنه که از پی میگذرد مگر خوزستان کفرت سیاست است چند روز در نهر واله
بود وی الجاید است از سیاست باز کشید و چونز می کنی خصم گردید و گر خشم گیری شوند از تو سیر
در مشتی فرزند می بهم در بیهت به چورگ زن که جراح و مردم نه است و درینوقت سلطان ملک فیروز احمدزاده
و ملک غزین و امیر قلیخو صدر جهان را با لشکر ایشان از دهلي طلبید تا بر حسن کانکو فرستند و ایشان با
جعیت بسیار بخوبی مدت رسیدند و چون بتوانند خبر رسید که حسن کانکو جمعیت بی نهایت کرد آمده سلطان
فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از هم گجرات و سنجیر کرناال که آلان بجهونه گراسته مار
دار و خاطر جمع نموده خود بدفع حسن کانکو پرداز و بنابر آن دو سال در گجرات که برآمد و رسال اول بر انجام
ولایت داشتند و لشکر شغول بود و سال درم بسیار قلعه جونه که و حصار کرناال پرداخت کرناال را با قواعی و ضبط اور
آورده هر ته مان و رایان آن نواحی هم اطاعت نموده بخوبی مدت آمدند و کنکار که راجه ولایت که بود و نزیر بخوبی
سلطان رسیده ضیاء امیر بیگی که سلطان این در شمال این گفت مملکت من ام ارض مستضد ام بهم رسیده اگر علاوه بر
مینما یهم مرض و بیگن لب میگرد و چون ثوکت تاریخ دیده و خوانده و بینیاب چه علاج بجا طریق رسیده بعصر سازی
که چنین دیده ام که اگر از سلاطین خلق متفرق شدند و فتنهای میخواست پس بابر اورمی که شایان سلطنت باشد
بجای خود نسب کرده گوشته میگیر فتشند و بعضی علاج آن مرض را بترک اعمالیکه سبب تنفس عام شده باشد خود بینمه و
سلطان در جواب گفت مرآ آنطور فرزندی و خلقی که قاتم مقام تو اند شد نهیت و ترک سیاست کرد فی نه
هرچه پر شد نهیت خواهد شد سلطان در کوندل که پانزده کروہی کرناست مرضی گشت و پیش از آنکه در کوندل آمد
بواسطه آنکه ملک بکیر در دهلي وفات یافت احمد ایاز و ملک قبول نایب وزیر مالک را بد همی فرستاد و خداوند
زاده مخدوم زاده و معارف ویگر را از دهلي بکوندل طلب فرموده بود و چون بکوندل رسیده بود آن مردم با خبر مها
وجمعیتیها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گردید و ادول شکرها آراسته گشت و از مرض صحبت نیافت
بعد از آنکه در دیبالپور و ملتان واجد و سویستان کشته شدند بجانب تنه طلبید و از کوندل روان شده مکنای ایوب
رسیده و با لشکر و فیلان از آب گذر شده و رکنار دیگر فرود آمد درین ولاتون بهادر پاچ هزار سوار اهل کل که از
قبل امیر قریعن آمده بود سلطان پیشست سلطان در باب لشکر او احوال مراحم و اقسام و اعطاف مبنده ول
داشت و آنچه باعتصد تیصال طائفه سمره و طعنی هر اخوار که در پناه ایشان آمده بود بجانب تنه نهضت فرمود

چون بسی کروہی تھتہ رسیده فر عاشورہ بود روزہ واشت دلوقت افطار ماہی خورد مرض پ ک قبل ازین شدت خود کرد با وجود آن درستی نشست و بکوچ متواتر بچپارده کروہی تھتہ نزول کرد و از قلب په مرض آنجا تو قفت نمود روز بروز مرض غلاب میشد تا آنکه درست و مکمل ماہ محرم تھنہ اشی خسین و سعات درگذشت مدت سلطنت اوست و ه سال بود این مرتبہ راضیا بر فی در تاریخ خود نوشته **نظم** مایز ہرست شرب عالم را به میوه فرست ختم آدم اسی حریقت عدم قدم در رثہ کم زن این عالم کم از کم را + صحیح لمحہ رسید و مادر خواب + بانگ زن خفتگان علی لمرد + هان کر فرش صبا گلسته وند + در فور و این بساط خرم را به رستی ہرست خیز و باز شگاف + سقف ایوان طاق طامہ شہ محمد حبخت در دل خاک بد شیلگون کن لباس ماقم را بوس بدست خرسش در قن وہر چاک زن این لباس علیم ذکر سلطان فیروز شاه او برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه است چون سلطان محمد تغلق شاه را در لشکر سویستان بیماری با متداکشیده وقت ارتحال رسیده ملک فیروز نامی ک عمر از آ سلطان بود و سلطان را در باب اونظر استحقاق در ولایت عجمدی بود در تداومی و معا کی سلطان حق ندار بجا آورده درینجا شفقت و غاییت سلطان بکی در ہزارست چون سلطان حال خود را پر فیشان دید او را بولیعهد و صیت نموده فرمود کہ سبیت تو سر بر براشی بیشا ہبستی کہ من کوہم سرز بالین تھی بچون در فواحی تھتہ حلمت کرد بر ہم خوردگی بیرون از تقریر در لشکر افتاده ملک فیروز بایک صلاح دران دید کر اول التون بہادر را با آن سه ہزار سوار مغول کہ امیر قرغن بکوک سلطان محمد ذرت استاده بود بلطف اتفاق حیل از لشکر جدا سازد تا از شر آئنا لین شود پس فر اخور حال امیران ناما در سواران انعام و خلعت و جامعه عطا کرد و خصت مراجعت بلک خود داده فرمود تا فی الحال بامدم خود از لشکر جدا شده بود نہر منزل گرفتند و دران حال که در روزه از رحلت سلطان گذشتہ بود مردم لشکر از ہول و غارت و دست انداز چران در رسیده بود نہر فر کریں کہ اما برمہ شیرین کہ پر در وہ سلطان محمد بود کفران نعمت وزریده بامنولان آفاق نموده تمام آئنا را بران واشت که که در وقت کوچ کردن کے لشکری سر دین بی تو زک روان خواہ پر شد دست بثارت را در وہ تاراج ماکینہ و آندر فر سیاری از اموال و عیال مردم بغارت مغولان و خسنه تھتہ رفت مردم لشکر آندر فر را بہراس و یکم تھی کہ گذران شور فر دیگر با جتیا طعام ترتیب افواج خود کوچ کر دند درین روز نیز مغولان و مفسدان تھتہ ترکتازی کی تیکون تا لشکر کنبار آب رسیده منزل کرد و چون رسیدی شبان در عرض تلف و بلاکت بود مخدوم زاده عبا و شیخ نصیر الدین محمد اودھی شہو بچرخ وہی کہ خلیفہ شیخ نظام الدین باولیا است و علمائی مشائخ دلوک و اهرام جمع آ ملک فیروز بایک را استدعا می جلوس بر تخت نمودند کہ زمین بوس داوندیک رسیده هک شاه آور و پاک دولت بکجا اوند پاسے ماسنیم بزرگمان او بر سر افسنیم چکر او آب و آتش کند جا سے ماچنگ رو زرمان اور اسے ما

و ملک فیروز احمد سفر حجای و رغبت زیارت حرمون شریفین نموده و در مقام معاذرست شد و آخر بالہ ماس کا فرما دیا
بیانیخ بست چهارم شہر محرم سنہ اشی خمسین و سمعاۃ بر تخت با دشاہی جلوس فرموده چند یہ زار آدمی کے در
پندرہ صدی ان افتادہ بودند باز خردور و ز سوم تبرت و تبر کے سوار شده کہ ہر طرف کے سوار غول و غیر ان
بھت دست انداز درجی اندھوستگا پر مشدود کشته میکشت چندی از سواران سغول گرفتار شدند و محبت
 Sugol و مفسدان تھئے بہ طرف گشت سے ہمای چشمایون او چوبال کشا و پدازین بپس نکنہ چند دعوے
 بازی چنان نساخت جہان را ہوا می دولت او بھ کہ از طبیعت اضداد رفت نا سازی سے بد و ذمہ خلاص علی
 ہم دراول جلوس سلطان فیروز شاہ مریون مراجم با دشاہی شدند و بعد ازاں بکوج متواتر سویستان
 رسیدہ ملکوں مشائخ و شکر بانی زبانعام اسپ و طمعت و مشیر و کرنواخت و مجنپین سکنہ سویستان
 بانعامات و اور ارات خصاص دادہ متوجه ہند شد و در راہ بہر شہر و موضع کے رسید مردم آتشہ رو دیار را بانعام
 و ادار خوش دل می ساخت سے بسجد رہ را بائستگی بد کشا و از خزینہ درستگی بہ غنی کر دگر دناث از ازیخ
 رگو ہر کشی شکر آمد بیخ بہ در اشارہ را بخیر خالفت ملک احمد ایاز کے مخاطب بخواجه جہان و از سقراں سلطان
 محمد شاہ بود سلطان اور اپنیابت غیبت در بیل گذاشتہ بود رسید کہ طفلی محبول النسب را پسر سلطان محمد
 لفته بادشاہی برو اشتبہ سلطان غیاث محمد و شاہ خطاب کردہ خود را اکیل مطلق ساختہ بہت سلطان
 این حرکات شیعیہ اور ارجمند و حرافت او حمل نموده فرمان عفو نیام او صادر شدہ سخنان غاییت آمیز
 ولادت کر و بعد ازاں ملک سیف الدین شحنه بیل فرمان با اور سانید تک رسید جلال و ملک دیلان
 و مولانا نجم الدین رازی و نادود مولانا زادہ خود را رسالت فستادہ پیغام داد کہ ہنوز سلطنت در خاندان سلطان
 محمد بہت شانیابت را قبول نموده باستقلال تمام بامور ملکی پردازند و از امر اہر کر اخواہ بید بائشنا باشد بعد از
 رسیدان رسولان سلطان محمد محضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودی و مولانا کمال الدین اودی و مولانا
 کمال الدین ساما ز و مولانا اسمش الدین با خری و دیگرا کابر و علماء حاضر کرد جمیعت حال در میان نہاد کفت
 کہ درینیاب رامی شما پر تھنا میکند و از روی شرع ما را چ باید کرد مولانا کمال الدین گفت ہر کہ اول شروع سلطنت
 کردہ اولی ترست سلطان رسولان رسولان احمد ایاز رانگا بداشت و داؤ د مولانا زادہ او را کہ از خلائق رسولان بو ٹپیش او
 فستاد و سخنان تھیجت آمیز پر ایت فرم و بع از رسیدان داؤ و چون احمد ایاز داشت کہ کاران پیش نخواہیت
 و دید کہ اکثر امرا باستقبال رفتہ بلکہ سلطان پیوست تھیجس ملک توسی حاجب و ملک حسن ممتاز
 داشت اکثر موافق و اتفاق تمام پا احمد ایاز نموده بودند وزیر ہمای و افرگر فتہ و بحدیں وقت بخشنده نظرخان
 کے طغیان نمودہ بکھراست رفتہ بود رسید و از ہر طرف آثار و اقبال سلطان فیروز ظاہر شدن گرفت احمد ایاز

از روی احتمال و خبر اراده ملائمت نوده اشرف الملک و ملک طجی و ملک پرسن امیر میران پا جست درخواست
تفصیر خود پیش سلطان فرستاد و سلطان قلم عفو بر جراحت او کشیده تجویز آمدن او نودا حمدایا زبانت باعوان خود
سرمای محلوق بیزینه کردہ دوستارها در گردن آنداخته در نواحی هاشمی بملائمت رسیدند سلطان فرمود که حیدر
ربا کو توال هاشمی سپارند و ملک خطاب را بر سینه برد و شیخ زاده بسطامی را اخراج نمایند وزمان زمان
موافق مضمون این قطعه اشتایم که قطعه مخالفان ترا بهر یکی بنوع دگرچه زمانه در قرن آخر از زمان افکت ند
یکی بمروی کی رافلک سنج خود کلو بردیه یکی را خان نامان افکند په و در دو ماه حب سنه هاشمی و محسین و سمعانی
سلطان فیروز شاه در دہلی با استقلال تمام برادرانگ سلطنت جلوه فرمود و نور عدالت احسان درداد و خواص عموم
و کاثر امام بعد عیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و عموم برایا از که و مه پیامشد ۵۰ مخالف شکن شاه
فیروز بخت په بفیروز فایی برادر بخت بدز فیروزی دولت کامسکار په فشا طانو ایخت در روزگار په بتاریخ
پنجم ماه صفر سنه ثلث محسین و سمعانی سلطان بطريق سیر و شکار بجانب کوه سرور حرکت کرد و اکثر زمینه اردن
آنحد و دبملائمت رسیده حلقة بندگی در گوش و خاشیه بردوش گرفتند ۵۰ پرتوست که اقبال در جان
افکتند په چه غلغل است که دولت در آسمان افکتند په غبار موکب شاهیست با نیمه بستند په که بوسے
امن و امان در مشام جان افکند په روز دو شنبه سوم جادی الاول سنه مذکور شاهزاده محمد خان در فہلے
متولد شد سلطان فیروز شاه جشنها ساخته خلاائق را بانعام والطافت به و رگردانید و در سنه اربع و سین
و سمعانی در کلانور و دامن کوه آن نواحی شکار کرد و مراجعت نمود درین مراجعت عمارات عالمی کنار آب
سرستی بنا فرموده و شیخ صدر الدین ولد شیخ بہار الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده ملک دیقان
کنائب وزیر پو و خطاب خان بھانی ممتاز ساخته وزیر مملکت گردانید و خداوند زاده قوام الدین را خطاب
خداوند خانی و عصده و کیلدری تفویض فرموده و ملک تا آن تاریخانی یافت و ملک شرف نائب و کیلدری
و سیف الملک راشکاریگ و خداوند زاده عما و الملک سلاحداد کشت و عین الملک ستونی مشرف دیون
شد و ملک حسین امیر میران منصب استیفاده کل یافت و هم در شهر شوال سنه اربع محسین و سمعانی خان بھانی
اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خوب بالشکر بای گران غریبت لکن تویی مسنو تاریخ ظلم الیاس حاجی که خود را
شمس الدین نامیده ٹاندگ را آمادان ساخته تا بعد بنارس و محل نزدیک بود و ناید وقتی که نزدیک گور کپور رسیدنگ
سدیدم کو رکم پور بخاست آمده پیشکش ماشی لائق و دوز بخیر فیل گز رانیده سور و سر احمد سلطانی شد و رئے
کنور ہم حراج چند ساله گزار و وہر دو در طاقت روان شدند والیاس حاجی از میند و برآمده ورقلعه کدار که
محکمترین قلعہ بماله بہت در آمد و سلطان درسته ماه بیج الاول باکدال رسید بہادر و فوج عظیم شد و بست ونم

شهر مذکور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنج فرو داده در پنجم ماه ربیع الآخر الیاس حاجی باز یقیناً جنگ از حصار برآمده حرکت المذبحی نموده گرخته در قلعه در آمد چپل و چپار زنجیر فیل با پیرو علم و همایاب و حشم او بدرست آمد و پیاوہ بسیار کشته شد سلطان روز دوم مقام کرد و فرمان داد که ایران بلا و لکنونی را لکندره دروزگشت و هفتم ماه ربیع الآخر بواسطه غلبیه بر سات بصلح ساخته مراجعت فرموده در گذرمانک پورا ز آب گنج دود و دوازدهم ماه شعبان بدیلی رسید و بنادر شهر فیروزباوکه در کنار آب جو نشت نموده درسته شد حسین و سبعاهه جانب و بیان پور شکار کرد و جوی از آب استله کشیده تا جنگه که چپل و هشت کرومه باشد رسانید و سال دوم نهری از آب جو ناز جوانلے مندلے و سرمه کشید و هفت شهر و گیارا و جمع کرد و بهانی رسانید و از انجابرالیس بپود و رانجا قلعه بنا فرموده حصار فیروزه نام کرد و پیش کوشک حصن وسیع کافته ازان چو پر آب ساخت و نهر و گیارا ز آب که مکر جدا کرد و از پایی حصار سرتی گذرانیده با نهری کره رسانید و در سیاه حصاری ساخته فیروز با دنام کرد و نهری و مکر از آب بدی جدا کرد و بجوض مذکور رسانید و از انجابا پیشتر در و در ماه ذیحجه سنده مذکور روز عید الفتح مخصوصاً ابوالفتح خلیفه مصطفی تقی پیغمبر مملکت هند و سند رسید و سلطان اسبیب خوشحالی و سیاهاست و افتخار گردید و هم درسته مذکور الیاس حاجی مشیکشاهی لائق فرستاده مور دعایات خروانی نگشت تمامی بلاد هند و تصرف سلطان بود الا لکنونی و دکمن که بعد از فوت سلطان محمد لکنونی را سلطان شمس الدین الیاس حاجی تصرف شد حسین کانکوبالکل و دکمن پاپت و بر و پیش صلح شده بود و درسته شما حسین و سبعاهه ظفرخان فارسی از سنار کانو با دوزنچه فیل بدرگاه پوست و بعنایت ممتازگشت ناتب وزیرگشت و در ذیحجه سنده لسع حسین و سبعاهه جانب سانه غریبت فرموده در اشناز شکار خبر رسیده فوج مخول که بتواحی لا هور آمده بود جنگ ناکرده پیشگشت و سلطان بجانب بدیلی مراجعت نموده در آخنه سنده مذکور تاج الدین با مرای دیگر طریق رسالت از لکنونی رسید و مشیکشاهی نقیش گذرانیده بعنایت ممتازگشت سلطان ملک سیف الدین شخنه قبل را با اسپان تازی و ترکه و خفت دیگر همراه ملک تاج لین بسلطان شمس الدین فرستاد و در پهار خبر رسید که سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سکن دیر اسرا و قائم مقام کشت ملک سیف الدین عرضه کشت سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سکن دیر که سلطان شمس الدین ارسال یافته بود و ای پس فرستد و اسپان را با شکر بیهار بدد و رسول از اکبره رساند بعد از این درسته سیین و سبعاهه سلطان بجانب لکنونی غریبت فرموده خاچمان را به بنایت عنیت در دلیل گذاشت و تا آمار خان را از سرحد غزین تا ملتان شقدار ساخت و روز چند شب بسیار بر سات در ظفر پور مقام کرد و درین وقت شیخ سلطانی را که اخراج کرده بودند از خلیفه مصطفی خلعت آورد و اعظم الملک خطاب یافت و سعید

همراه رسولان لکمنوی پیش سلطان سکندر فرستاد و سلطان سکندر پنج زنجیر فیل و تخت و نفاس فیگر صحوب سید رسول بدین فرستاد و از رسیدن سید رسول عالم خان بر سرمه سالنت از لکمنوی آمد و سلطان بجانب لکمنوی روان شد و راشنامه راه شاہزاده فتح خان بباب مک مثل حپرو دور باش و فیل و حیله سرخ عمانیست که فرمود که سکنه بنام او زدن و اصحاب شغل تعین شدند و حقیقت که سلطان پسند و ده رسید سلطان سکندر در در حصار لکلاه هضرت شد و سلطان فیروز روان فواحی تزویں فرموده در محاصره اهتمام نمود بعد از چند روز که سلطان سکندر را مان خواسته فیل و مال قبول کرد که برسال بطرق پیشکش سفیر استاده باشد در بستم ماه جمادی الاول نمذکو سلطان مراجعت نمود و در پنده و هفت زنجیر فیل و تخت و نفاس فیگر از سلطان سکندر پیش کشند و نمذکو رسیدن مکحون پور رسید بینای و برسات شد و برسات راهما نجاگذرانیده در ماه ذی الحجه نمذکو راز راه بهما برآه جا خیل که در اقصای ولایت کرده که نکله بوده بست توجه فرمود چون بکریه که نکله رسید مک قطب الدین را در ظفر خانزاد را شکردار و گذاشتند جریده مساعده مخالفت نمود و چون بسکنه رسید رامی بنادر راجه شکر و گرخت دختر او بدرست افتاد سلطان او را در ختر خوانده مخالفت نمود و احمد خان که از لکمنوی گرختیه بقلعه تسبیور و آمد پو در اشناه راه طلاز است نموده بحر حست بیکاران ممتاز و سر بلند گشت و چون از آب حماندی گذشت بشهر بنارسی که مسکن فی ما و ای رامی جا خیل بود رسید نمود رامی نمذکو گرختیه بجانب تلنگ رفت سلطان بتعاقب پرداخته بشکار مشغول شد و در اشناه آن رامی نمذکو نزیر کسان فرستاده صلاح خواست و سی و سه زنجیر فیل با تخت و نفاس فیگر ارسال نمود سلطان از انجا گرفته بقصد بشکار فیل بید مادی که مرغزار فیلات آمد و سی و سه زنجیر فیل نمده گرفته و دو فیل را کشته و درین باب مک خیام الملک بیاعی گفتند شاهی که بحق دولت پاینده گرفت به اطراف جهان چو هر تا بنده گرفت به از بھر شکار فیل و رجای خیل که آمد و در بگشت و سی و سه زنده گرفت به واز انجا بکوچ متواتر بکرده رسید در ماه جمادی سنه اشی و سبعین سجده بدلی در آمد و بعد از چند گاه بجانب نهر کیه او را اسلیمه کویند سواری فرمود و نهر نمذکو محتویست بردو جوی بزرگ که همیشه جاریست و میانه آن نهر شده بلند واقع است سلطان فرمود که چهار هزار پیل دار جمیع ساخته بکندن آن جو می شغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که آنها آدمی سه گز بود و پاره سنگ شده و پاره دیگر هزار استخوان بود و درین اشتاس سرمه را که در اصل داخل سامانه بود جدا ساخته تا وه گردیدی داخل شهر نمذک و اینده هوازن مک خیام الملک تمشیل الدین ابو رجا نمود و آنجا حصار است برآورده فیروز پور نام نهاد و از انجا بجانب نگر کوت توجه فرمود چون بد امن کوه رسید و برف آوردند سلطان فرمود که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم که خداوند من بود اینجا رسید و شریت بر فت جست او آور و نزد چون من حاضر

طبقات اکبر

بندوم سلطان ازان شربت میل نگرد و فرمود که چند فیل و شتر بار بنبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد شاه ب تمام شکر تقسیم کرد و نهاد راجه نگر کوٹ بعد از محاصره و محاوله با فرزندان خود بخدمت سلطان شتابه خاشیه بجهودیت برد و مشکل گرفت سلطان او را نوازش کرد و نگر کوٹ را بنام سلطان محمد محروم محمد اباد موسوم گردانید درین وقت بعض سلطان رسانیدند که دفتی که سکندر روز القرین با پنجا رسیده بود مردم اینجا صورت تو شاه را ساخته در حانه و اشته اند و حالا صیغه و مردم ایندیار شده است و یکی از رسیده کتاب از برادر هم سلف درین آنچه که بجا لامکی هسته ادار و سلطان علمای آنطاق را طلب فرموده بعضی ازان کتب را ترجیه فرمود از جمله عالیین خالد خانی که از شعرای عصر او بود کتابی داشت و حکمت طبیعی و سکونات و تقاولات در سلک نظرم در آورده و لائل فیروز شاهی نام گردید و فقیر مطالعه آن کتاب نمود و محتوی کتاب بیست میتضمن قسم حکمت علمی و علای القصه سلطان بعد از فتح نگر کوٹ بجانب تهته غریب نمود و چون به تهته رسید که جام که حاکم تهته بود بقوت آب بخشن شده هسته محاربه نمود سلطان بواسطه عربت خلد و تنگی علف و کلانی آب غریب بگرات فرمود برسات را آنچا لذرا نده باز بطرف تهته هفت نمود گرات را بظفرخان داده نظام الملک را مغول ساخت نظام الملک با توابع بدهی آمده نائب وزیر شد و چون سلطان به تهته آمد جام امان خواسته ملازمت نمود مضمون سعد سشون بیست اماں چون خواست بخیشم اماں ش پر عجز آور بخیشم حافش پر منظور خاطر نور گردانید سلطان او را با سائزینه اران آندیار بدهی آورد بعد از مد فی تهته بجام مفوظ گردانیده خسته فرمود رئسه اشی و سبعین و سمعانه خانه همان وفات یافت خوبان شه پسر بزرگ او خانه همان یافت و درسته ثلث و سبعین و سمعانه ظفرخان در گرات فوت کرد پسر بزرگ او را ظفرخان خطاب کرد گرات حواله کرد و از وهم ماه صفر سنه سده و سبعین و سمعانه شاهزاده فتح خان در منزل کتوار وفات یافت و درسته ثمان و سبعین و سمعانه شمس الدین دامغانی بعض رسانید که چهل لک تنک اضافه بر جمل جمع گرات با صدر بخیر فیل و دویست هشت تازی و چهارصد بروه هر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر خسیار الملک ملک شمس الدین ابو راحم نائب ظفرخان است این اضافه قبول کند گرات را با ویکزاده نیک شمس الدین قبول نکرد و شمس دامغانی گردید و فیض فیضه و چو دل فقره عنایت کرد و بجای ظفرخان مردم خسته گرات کرد چون شمس الدین و امنانی اپنے قبول و فیض از عده آن ستوال است بر ادبی نموده با تفاوت جمی از پیغمده گرات مثل شیخ فرد الدین و سرگردان و یکی مخالفت فرمید سلطان شکر فرستاد و شمس الدین و امنانی را کشته شد و راهیش سلطان فرستادند بعد از کشته شدن این گرات را حوار ملک مفرح سلطانی فرموده فرخه الملک خطاب کرد و درسته نسخ و سبعین و سیاه ته بجانب اتفاوه داشت سواری فرمود رای بپردازه را با سائزین داران اماده کر که امار با شکر سلطان جنک گردیده نهضم شده بودند و

ولاسا فرموده بازن دیچه بدلیل فرستاد و در محل و تبلای حصار باندا کرد و ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین
ترک را بآجی اندرا مراد را نجاگذاشتند فیروز پور تبلای نیز حواله ادشد و در محل را بملک افغان داده جانب پلے
مراجعت فرمود و هر ران سال نظام الدین حاکم او و در کاب سلطان بود فوت کرد او وه را بملک سیع الدین
پسر خبرگ او و او نزد درسنه احدی و ثمانین و سبعماهه جانب سامانه توجه فرمود ملک قبول حاکم سامانه پیشکش
بسیار آورده و از انباله و شاهاباد گذاشتند بکوه سامن و هر ران فستند و از رای سرور و رایان دیگر پیشکش گرفته
بجانب دلی مراجعت کرد و در اشناوره خبر سید کرد که کو مقدم که ترسید محمد حاکم بداؤن و سید علام الدین بردو
اور امیان ساخته بخانه خود طلبیده هر دو را گشت و درسنه اشی و ثمانین و سبعماهه جهت انتقام خون سادات
جانب که ترسواری فرمود که کو گز تختیت و بلکه ترا ملک شد که کو بکوه کماون رفت سلطان آن بلاد را تاریخ کرده
بداؤن را ملک قبول پیرده ملک خطاب افغان را جهت تدارک که کو در سنبل گذاشت آن بلاد را شکارگاه خود
ساخت تا آنکه خراب و نابود مطلق شد و درسنه سبع و ثمانین و سبعماهه در موضع ہولی هفت کروه از بداؤن
حصاری برآورده فیروز پور نام کرد و چون بعد از و حصاری بنا نفر موده حصار نذکور با خرین پور شهرت پائی
در پیشال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد و خانجهان استیلاسی تمام یافت خواست تاشاہزاده محمد خلیل
با امرای دیگر مثل دریاخان پسر ظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین که محلص و ہواخواه شاہزاده بود
برست آورده بی دستگاه ساز و بسلطان رسایند که شاہزاده با تفاوت امرای نذکور میخواهد که خروج کند سلطان
بر قول او اعتماد کرد و فرمود که آن امر را برست آوردن شاہزاده اینجهر اشیند چند روز بعد مت پدریا مد خانجهان
دربان خان را بهانه حساب مهوب طلبیده در خانه خود مقید کرد شاہزاده اینجهر اشیند ہر سان مث و بخدمت پدر
رفته خاطر شان کرد که خانجهان فصل باغی کرد و میخواهد که امرای کلان را از میان بردارد بعد از آن فکر گرفتن مانکنند
سلطان حکم قتل خانجهان فرمود و دریاخان را از قید برآورده شاہزاده ملک یعقوب را گفت تا اسپان طیول
خانه را طهار ساز و ملک قطب الدین شخنه فیلمهار آراسته چنگ نماید آخر شب شاہزاده با جمیعت بر سر او
رفت خانجهان با چند کس از خانه برآمده بینا و چنگ کرد آخزمی شده همیست خورد و بخانه در آمد و از راه دیگر
بدرفت و کو کا چوپان که زمینه را میوایت بود پناه برداشاد شاہزاده خانه او را خارت کرد و بزرار قیمتی ملک
عما و الدوله و ملک سخسال الدین و ملک مصالح که در چنگ بدرفت افتاده بود و قتل رسایند بعد از آن صاقعه
سلطان شاہزاده را وزیر مطلق ساخت و اسباب ملک داری مثل اسپ و حشم و فیل ہمدرد را حواله او کرده
ناصر الدین والد نیا محمد شاه خطاب داده خود بطاعت و عبادت مشغول شد روز جمعه خطبه بنایم هر دو بیم
با دشاد خوانده بیشتر سلطان محمد شاه در راه شعبان سنه لشوع و ثمانین و سبعماهه بر تخت نشست و ارباب

و خل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها و ادولک یعقوب را سکندرخان خطاب کرد و گجرات حواله نسود و ملک را جو رام باز رخان و کمال عمر را مستور رخان و سائر عمر را معین الملک خطاب داد و یعقوب را سکندرخانی یافت او را باشکر عظیم بر سر رخان بجهان تعین فرسود و قتی که فوج نزدیک بسیارات رسید کوکا چوہان خان بجهان را معتقد ساخته پیش سکندرخان فرستاد و سکندرخان او را بقتل آورد و هر سرچ شاپیش شاہزاده محمد شاه ارسلان داشته بجانب گجرات رفت و در هین سال شاہزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب کوه سرمهور برآمد و راشنای شکار خبر رسید که ملک مفرح و میرصدما گجرات اتفاق نموده سکندرخان را کشند و لشکر که همراه سکندرخان بود فارست شد بعضی ازان رخیان همراه رسید سالار بدهی رسیدند محمد شاه و تیجیر شنیده بدلی آمد و در انتقام خون سکندرخان سعی نکرد بعیش و طرب مشغول شد بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک اتفاق دید و بعد از چند ماه از نیواق نشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که بسیار الدین کمال الدین پیدا کرده بود نزار محمد شاه بگشتیه بینا و مخالفت نهادند محمد شاه ملک طییر الدین لاہور کراچت تسلیم فتنه فرستاد و قتی که ملک طییر الدین بسید افس فر کشک فیروز شاهی آنجا جمع شده بود رسید شکریان او را بسندگ می فرج ساخته داد و آن حال پیش شاہزاده محمد شاه آمد شاہزاده جمیعت نهاده مقابل رشکر سلطان شد و چنگ در گرفت با خر رشکر شاہزاده زور آورد و لشکر سلطان را مغلوب ساخت شکریان پناه بسلطان فیروز شاه آوردند و دور وزنگ و جدال گذشت روز سوم که کار بر غلامان فیروز شاه بته تنگ شد سلطان را بجهان گاه آوردند و اساخته بیون لشکر محمد شاه و فیلان ان او سلطان را دیدند ترک چنگ کرد و بجانب سلطان آمدند و لشکر سلطان محمد پرگنده گشت داد و با قلیلی که مانده بود بجانب کوه سرمهور رفت و لشکر سلطان که قریب بیک لک آدمی از سوار و پیاده بوده در صنایل محمد شاه و ختصان او دست بغارت و تاراج برآوردند سلطان تباش گفت ارباب حمله از محمد شاه بخیده تغلق شاه بن فتح خان رئیسه او بود و یعنید ساخته سلطنت برداشت تغلق شا امیر حسین داما سلطان را که از مخصوصان محمد شاه بود بدر بار آورده گردن زو و فالب خان امیر سامانه را نیز بجهت سوا فقت محمد شاه معتقد ساخته جلاوطن کرده بولایت بهار فرستاد و سامانه را بملک سلطان داد و بتاریخ هر دو شهربرمصان سنه تسعین و سیماه سلطان فیروزوفات یافت نظرهم فلک را سرانداختن شد سه شست نشاند کشیدن سراز هشت بکه که داند که این خاک نگفته بخون چه دلایل است آیینه هد همراه گرفتیت ہیئت کو ادیم گز نیست و نیخت گور چه تسمی توشیت سال و چند ماه بجهان بانی کرد وفات فیروز تاریخ او است این با دشنه عدالت پناه ضوابط عدلی و احسان و قواعد امن و امان بسیار در سیان خلق گذاشت از جای ضوابط اوسفتان محمد بود ضوابط اول آنکه سیاست را مطلق ترک داد و از تبعیج مسلمان و آدمی را سیاست نکرد و بسبب گز